

بازاندیشی دموکراسی

و

تحول رابطه جامعه و دولت در عصر جهانی شدن

احمد رشیدی *

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران
(تاریخ دریافت: ۸۴/۵/۴ - تاریخ تصویب: ۸۴/۷/۳۰)

چکیده:

تحقق دموکراسی مستلزم وجود پیوند (Unity) میان جامعه و دولت است. دیدگاه های متفکران برجسته ی نظریه دموکراسی و همچنین بررسی مراحل مختلف جامعه ی سرمایه داری (در شکل لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم تجدید نظر طلب و نئولیبرالیسم) مبین ضرورت وجود این پیوند برای تحقق دموکراسی می باشد. بر این اساس، در پژوهش حاضر استدلال می شود به علت گسست رابطه ی جامعه و دولت در عصر جهانی شدن، دموکراسی با بحران مواجه می شود. تلاش های نظری متعددی از سوی دانش پژوهان به منظور تبیین چشم انداز دموکراسی در عصر جهانی شدن صورت پذیرفته که در این نوشتار در قالب سه رهیافت، "پایان دموکراسی"، "جهان وطن گرایی" و "مدرنیزاسیون بازاندیشانه" طبقه بندی و مورد مطالعه و ارزیابی قرار گرفته اند.

واژگان کلیدی:

جهانی شدن، بازاندیشی، پیوند جامعه و دولت، جهان وطن گرایی، پایان دموکراسی، مدرنیزاسیون بازاندیشانه، جامعه ی ریسک

مقدمه

بر اساس مفروضه‌ی این پژوهش پیوند میان جامعه و دولت منشاء شکل‌گیری و ضامن بقای دموکراسی است. دموکراسی که تلفیق متوازنی از عناصر آزادی و عدالت است زمانی محقق می‌شود که دولت از توانایی لازم برای نمایندگی و تأمین خواسته‌های جمعی شهروندان برخوردار باشد. این معادله همان تبلور اصل پیوند میان جامعه و دولت است. در چارچوب نوشتار حاضر استدلال می‌شود پیوند مزبور در اثر گسترش فرایند جهانی شدن به سستی گراییده و در نتیجه منجر به بحران دموکراسی‌های ملی می‌شود. با این استدلال ضرورت رایبه تصویری از چشم‌انداز دموکراسی و بررسی و ارزیابی رهیافت‌های گوناگون آشکار می‌شود و بر اساس همین ضرورت مقاله‌ی حاضر تنظیم شده است.

سابقه‌ی پیوند میان جامعه و دولت به زمان پیدایش دولت‌های مدرن و گسترش اندیشه‌های لیبرالی برمی‌گردد. در لیبرالیسم کلاسیک اندیشمندانی چون هابز و لاک زمینه‌های نظری این پیوند را در تئوری قرارداد اجتماعی پی ریختند و سپس بتنام، اسمیت و میل آن را به صورت کامل‌تری مورد پردازش قرار دادند؛ هر چند در عمل شرایط اقتصادی و اجتماعی اجازه‌ی تبلور محسوس آن را نداد، با این حال، در چارچوب لیبرالیسم کلاسیک دولت مقید به خواسته‌های جامعه بود و وظیفه داشت موانع داخلی و خارجی سد راه فعالیت آزادانه شهروندان را مرتفع سازد و در مقابل جامعه نیز سیاست‌های دولتی را که در راستای خواسته‌های جمعی بود برمی‌تابید (Dewey, 1963, pp, 16-20)

به دنبال بحران نظام سرمایه‌داری انتقادهای متعددی از سوی گرایش‌های فکری مختلف بر لیبرالیسم کلاسیک و سیاست‌های لسه‌فه وارد شد که جملگی خواهان افزایش نقش دولت به منظور ساماندهی امور اقتصادی و اجتماعی بودند. از این‌رو، به تدریج سیاست‌های مبتنی بر دخالت محدود دولت کنار گذاشته شد و لیبرالیسم تجدیدنظرطلب که مبتنی بر دخالت بیشتر دولت در جامعه بود شکل گرفت. در این میان راهبردهای کینزی بیشتر راهگشا بودند و دولت توانست در این چارچوب از

طریق مداخله در بازار و به کار بستن سیاست‌هایی در حمایت از اقشار فرودست و تأمین اجتماعی بر بحران‌های اقتصادی و اجتماعی فایق آید و نظام سرمایه‌داری را به مرحله‌ای که به سرمایه‌داری سازمان یافته یا عصر دولت رفاهی معروف است هدایت نماید (بشیریه، ۱۳۷۸، صص. ۶۶-۶۵). بدین ترتیب، گسترش تعامل بین دولت و جامعه در لیبرالیسم تجدیدنظرطلب پیوند آن دو را به عالی‌ترین مرحله‌ی خود رساند.

در آغاز دهه‌ی هفتاد بار دیگر نظام سرمایه‌داری دستخوش بحران شد. این بار بزرگی دولت و سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی آن عامل بحران شناخته شد و لذا لازم بود دولت این‌گونه سیاست‌ها را به نفع جامعه کنار بگذارد. از این‌رو، مرحله‌ی جدیدی در تاریخ تحول سرمایه‌داری شکل گرفت که به نئولیبرالیسم معروف گردید. در نئولیبرالیسم، که بعضاً بازگشتی به لیبرالیسم کلاسیک تلقی می‌گردد، از دولت کوچک طرفداری می‌شود که در هر حال جامعه شهروندان را نمایندگی می‌کند. به اعتقاد نئولیبرال‌هایی چون میلتون فریدمن، زوال کنترل‌های دولتی و مقررات‌زدایی از عملکرد بازیگران فراملی تحول مثبتی است که در تحلیل نهایی به نفع جامعه شهروندان و متناسب با خواسته‌های آنهاست و لذا بطور قابل ملاحظه‌ای فرایند دموکراسی را شتاب می‌بخشد (friedman, 1982, pp. 24-35). بنابراین در چارچوب نئولیبرالیسم اصل پیوند میان جامعه و دولت حفظ می‌شود و تنها شاهد رویکرد جدیدی در روابط بین آن دو هستیم؛ هر چند که نادیده گرفتن محدودیت‌های ناشی از پدیده‌ی جهانی شدن بر امکان اعمال نمایندگی از سوی دولت در این چارچوب قابل انتقاد است.

در مجموع تئوریهای ارایه شده در چارچوب لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم تجدیدنظرطلب و نئولیبرالیسم به رغم تفاوت‌هایشان اصل پیوند میان جامعه و دولت را می‌پذیرند. به این مفهوم که در چارچوب آنها دولت نماینده جامعه محسوب شده و شهروندان با رضایت و با اعتقاد به کارآمدی دولت بر تأمین خواسته‌هایشان به سیاست‌های اتخاذ شده از سوی آن گردن می‌نهند. به سخن دیگر، در آنها وجود دولتی مفروض است که قدرت مشروع را در چارچوب مرزهای ملی در اختیار دارد؛ حال

ممکن است این دولت یک دولت حداکثر یا یک دولت حداقل باشد که جامعه شهروندان را نمایندگی می‌کند.

با تحول جامعه سرمایه‌داری، پارادایم جدیدی در یکی دو دهه ی اخیر شکل گرفته که از آن تحت عنوان مفهوم جهانی شدن یاد می‌شود. امروزه این پارادایم در محافل آکادمیک طرفداران زیادی پیدا کرده و تحت تأثیر آن در مطالعات مربوط به حوزه‌های جامعه‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تغییر بنیادینی ایجاد شده است. مرکز ثقل این تغییر به این موضوع برمی‌گردد که در مطالعات اخیر استدلال می‌شود حاکمیت دولت‌ها تضعیف شده و دیگر قادر به انجام کار ویژه‌های خود در چارچوب مرزهای ملی نیستند و لذا نگاه‌ها را به فرایند فراملی و فراملی معطوف ساخته‌اند.

در ارزیابی و جمع‌بندی دیدگاه‌های طرفداران تر جهانی شدن چنین برمی‌آید که آنها در این خصوص اتفاق نظر دارند که فرایند جهانی شدن پیوند جامعه و دولت را، که در مراحل قبلی تحول جامعه سرمایه‌داری شاهد آن بودیم، از هم گسسته است. با این حال، آنها در ارایی تصویر از آینده، چشم اندازهای متفاوتی را ترسیم می‌کنند. در ارتباط با مسأله‌ی دموکراسی، چشم‌اندازهای ارائه شده از سوی آنها را می‌توان در سه گروه طبقه‌بندی کرد: گروه اول گسترش و بلوغ فرایند جهانی شدن را به منزله "پایان دموکراسی" تلقی می‌کنند. گروه دوم شامل کسانی است که ضمن اعتقاد به بحران دموکراسی‌های ملی در عصر جهانی شدن امیدوارانه به دنبال بازسازی آن در سطح جهانی (دموکراسی جهان وطنی) هستند. و بالاخره گروه سوم شامل کسانی است که جهانی شدن را به مثابه تداوم مدرنیزاسیون در نظر می‌گیرند و به دنبال بازاندیشی دموکراسی در سطح محلی و منطقه‌ای با توجه به فرصت‌های جدید ناشی از جهانی شدن می‌باشند. اینک عناصر اصلی نظریه‌های سه‌گانه فوق را به ترتیب تحت عناوین "پایان دموکراسی"، "جهان وطن‌گرایی" و "مدرنیزاسیون بازاندیشانه"، با تکیه بر نظریه‌پردازان اصلی آنها، به اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پایان دموکراسی

آن گروه از طرفداران جهانی شدن که گسترش فرایند جهانی شدن را مساوی با پایان دموکراسی در نظر می گیرند، جوهر دموکراسی را به موجودیت دولت‌های ملی گره می زنند. به عقیده ی آنها اصولاً دموکراسی زائیده ی دولتهای مدرن است که در سطح ملی شکل گرفته و تداوم یافته اند و خارج از این چارچوب نمی توان انتظار وجود نظام‌های دموکراتیک را داشت. به اعتقاد آنها جهانی شدن استقلال و حاکمیت دولت‌های ملی را زیر سؤال برده و آنها دیگر قادر به ارائه ی خدمات و کنترل فرایندها به نام مردم در داخل قلمرو خود نیستند. با گسترش این روند دولتهای ملی به تدریج حذف می شوند و متعاقباً دموکراسی نیز، که موجودیت‌اش متکی به موجودیت آنهاست، به پایان می رسد.

این گروه از موافقان تز جهانی شدن در تبیین علل بحران دولت-ملتها یا دموکراسی‌های ملی مشخصاً بر روی دو دسته از عوامل، شامل عوامل اقتصادی و عوامل معرفت‌شناختی، تأکید می‌ورزند. عوامل اقتصادی مشتمل بر متغیرهایی است که توانایی کنترل بر فرایندهای اقتصادی در داخل مرزهای ملی و امکان جمع‌آوری مالیات و ارائه ی خدمات رفاهی به شهروندان از سوی دولت را شدیداً محدود می‌کنند. اما عوامل معرفت‌شناختی مؤثر در بحران دموکراسی‌های ملی به گسترش آن دسته از اندیشه‌هایی ارجاع دارد که قایل به هیچ‌گونه اصالت یا حقیقتی نیستند. این اندیشه‌ها، که تحت عنوان اندیشه‌های "پسامدرنیسم" از آنها یاد می‌شود، کلیه روایت‌های کلان (Metanarratives) و ذات‌گرا را ساختارشکنی کرده و هیچ چیز دیگری جایگزین آنها نکرده اند. از جمله ی این روایت‌های کلان مفهوم "ملت" است که ساختارشکنی شده و اصالت آن زیر سؤال رفته است. با زیر سؤال رفتن اصالت مفهوم ملت، دولت‌ها یا موکراسی‌های ملی نیز دچار بحران شده و دیگر قادر به تداوم موجودیت و ارائه ی کار ویژه‌های سنتی خود نخواهند بود.

ژان ماری گنو (Jean - Marie Guehenno) از جمله مهمترین متفکرانی است که نظریه "پایان دموکراسی" در عصر جهانی شدن را در کتابی تحت همین عنوان مورد پردازش

قرار داده است. او ترجیح داده به جای استفاده از اصطلاح "جهانی شدن" از اصطلاح "عصر امپریال" استفاده کند. استدلال او در این رابطه آن است که در عصر جهانی شدن با زوال دموکراسی‌ها به وضعیتی نزدیک می‌شویم که در آن شاهد ظهور "امپراتوری بدون امپراتور" خواهیم بود؛ به این مفهوم که قدرت به جای تمرکز در دست دولت‌ها در میان بنگاه‌های خصوصی (امپراتوری‌های جدید) پخش می‌شود که تنها هدف‌شان به دست آوردن سود است.

گنو بحث پایان دموکراسی را با مباحث "پایان ملت‌ها"، "پایان سیاست" و "پایان آزادی" در هم می‌آمیزد. به نظر گنو در عصر امپریال ملت دیگر قادر نیست همانند گذشته به موجودیت خود مبنی بر هویت‌دهی و انسجام‌بخشی به یک جمع ادامه دهد. چیزی به نام ملت، که در چارچوب یک حصار یا بدنه‌ی سیاسی محصور شده باشد، دیگر نمی‌تواند وجود داشته باشد (گنو، ۱۳۸۳، ص ۷۶-۷۵). چون به دلیل فضایی شدن فعالیت انسان‌ها، آنها می‌توانند به سادگی به دنبال کسب سود و اشتغال از جایی به جای دیگری بروند. در عصر امپریال آن چیزی که واقعیت روابط انسان‌ها، و در واقع محور فعالیت‌های جمعی آنها را شکل می‌دهد فعالیت‌های اقتصادی است که شرکت‌ها انجام می‌دهند. آنها دیگر نمی‌خواهند به دولت مالیات بدهند تا دولت کارکردهای اجتماعی خود را، که بعضاً به ضرر فعالیت‌های اقتصادی است، ادامه دهد. به نظر گنو، در عصر امپریال وابستگی جغرافیایی انسان‌ها، تحت تأثیر گسترش ارتباطات و انتقال سریع اطلاعات، از بین می‌رود و همه چیز فضایی می‌شود. در چنین وضعیتی مفهوم ملت جایگاه خود را از دست می‌دهد و نظم‌ی فضایی بدون وابستگی جغرافیایی شکل می‌گیرد (گنو، ۱۳۸۱، صص ۳۶-۲۰).

گنو استدلال می‌کند که در عصر امپریال سیاست هم همانند ملت‌ها به پایان خود می‌رسد. موضوع سیاست مطابق منطق کلاسیک روشنگری اتخاذ تصمیم‌های کلی در راستای منافع جمعی است. یعنی فرا رفتن از منافع خصوصی متنوع و ارایه نمودی از کلیت آن که به نفع عموم است. در عصر امپریال منطق نهادی (Institutional) رو به

سستی نهاده و تصمیمات اتخاذ شده در نهادهای سیاسی صنفی می شوند و تصمیم‌گیری‌های صنفی هم دیگر نمی‌توانند منتهی به یک تصمیم کلی مبتنی بر منافع جمعی باشد. منطق حاکم بر این وضعیت دیگر کشف حقیقت نیست، بلکه نبرد همه با همه برای کسب امتیازهای صنفی است؛ امتیازاتی که در آن چارچوب کلی و چشم‌انداز آینده ملحوظ نمی‌باشد (۱۳۸۱ص ۵۳-۴۴)

گنو ضمن تأکید بر پایان عمر دولت - ملت‌ها، امکان ایجاد یک جمهوری جهانی (آنچه مورد نظر کانت بود) را رد می‌کند و می‌نویسد: "آنچه در حال شکل‌گیری است، بدنه سیاسی جهانی نیست، بلکه بافتی است بدون دوخت آشکار و کپه ای است نامتعیین از عناصری که در وابستگی متقابل می‌باشند" (۱۳۸۱ص، ۷۹). در اینجا منظور گنو همان شکل‌گیری وضعیت امپریال است که مفهوم آن بسیار نزدیک به "جامعه‌ی شبکه‌ای" مورد نظر مانوئل کاستلز Manuel Castells، (کاستلز، ۱۳۸۱) است. در چنین جامعه‌ای که مبتنی بر اطلاعات می‌باشد قدرت دیگر سلسله مراتبی (هرمی) نیست، بلکه به صورت حلقه‌های درهمی شبیه حلقه‌های المپیک است. مرزهای موجود بین شبکه‌ها (بنگاه‌های خصوصی) نیز به صورت خطی نیست. بلکه به صورت مجازی و حتی سیال است. در جامعه‌ی شبکه‌ای قدرت همان اطلاعات است، اطلاعاتی که صرف دانستن آن ایجاد قدرت نمی‌کند، بلکه وصل کردن آنها به یکدیگر توسط مدیران بنگاه‌هاست که برای آنها ایجاد قدرت می‌کند. در این حالت دیگر قدرت خصوصیت انباشتی ندارد و باید برای کسب اطلاعات جدید مصرف شود (گنو، ۱۳۸۱، صص ۸۵-۶۷)

گنو در قسمت دیگری از مباحث خود در کتاب "پایان دموکراسی" به تبیین فرایند محدود شدن قدرت در عصر امپریال می‌پردازد و استدلال می‌کند که محدودیت قدرت در این عصر آزادی را به انسان برنمی‌گرداند، بلکه آن را در چارچوب "زنجیرهای نامرئی" تنیده شده به وسیله شبکه‌ها محصور می‌کند و به این ترتیب "پایان آزادی" نیز محقق می‌شود (گنو، ۱۳۸۰). به عقیده‌ی گنو در جامعه‌ی شبکه‌ای عصر امپریال شبکه‌ها خود-محدودسازی می‌کنند. آنها در وضعیت وابستگی متقابل به سر می‌برند و هر یک سعی می‌کنند از موقعیت تسلط یابی اجتناب کنند. این خود-محدودسازی قدرت به

خاطر وفاداری به آرمان خاص نیست، بلکه به خاطر رفتارهایی است که تبدیل به عادت شده و هر شبکه در صدد است که آن را به نسل بعد منتقل کند (گنو، ۱۳۸۱، صص ۸۷-۹۵).

گنو در مقابل کسانی که در ترسیم چشم‌انداز نظام جهانی تحت تأثیر روند تحول اتحادیه‌ی اروپایی قرار دارند موضع می‌گیرد و استدلال می‌کند که اروپا نمی‌تواند برای خود هویت بسازد (گنو، ۱۳۸۳، صص ۷۰-۷۱). همان نیرویی که مرزهای داخلی اروپا را کمرنگ کرده مرزهای بیرونی آن اتحادیه را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد. در نتیجه، وضعیت فدرالیستی (در صورت ایجاد) در اروپا موقتی خواهد بود و ناگزیر به روند جهانی شبکه‌ای شدن پیوند خواهد خورد.

ریچارد روزنکرانس (Richard Rosencrance) متفکر دیگری است که چشم‌انداز دولت و دموکراسی را در عصر جهانی شدن ترسیم کرده است. او اولین کسی است که مفهوم "دولت مجازی" (Virtual State) را برای تبیین وضعیت جهانی شدن به کاربرد. بحث او مستقیماً معطوف به پایان دموکراسی در عصر جهانی شدن نیست. بلکه، بیشتر بر روی جنبه‌های اقتصادی جهانی شدن و باز تعریف روابط بین‌المللی در این وضعیت تمرکز دارد. با این وجود مفصل‌بندی نظریه‌ی او به‌گونه‌ای است که خواننده را به سمت پذیرش ایده‌ی پایان دموکراسی هدایت می‌کند.

روزنکرانس همانند گنو استدلال می‌کند که در عصر جهانی شدن وابستگی به سرزمین از بین رفته و همه چیز فضایی می‌شود. در این وضعیت دیگر داشتن قلمرو سرزمینی زیاد ملاک ارزیابی قدرت محسوب نمی‌شود. دولت‌ها دیگر نمی‌توانند همانند گذشته مستقل باشند و کلیه‌ی فرایندها را در داخل قلمرو خود کنترل کنند. جهانی شدن مفهوم دولت را استحاله کرده و موجودیت آن را به صورت امری مجازی درمی‌آورد. دولت مجازی دولتی است که به یک بنگاه اقتصادی تبدیل شده و به فعالیت موازی با شرکتهای اقتصادی خصوصی می‌پردازد. (روزنکرانس، ۱۳۷۹، صص ۹-۱۰؛ ۱۹۹۹؛ Rosencrance) در چنین شرایطی دیگر دولت نمی‌تواند خواسته‌های شهروندان را برآورده سازد و به کار ویژه‌ی خود مبنی بر میانجیگری در میان منافع گروه‌های مختلف

جامعه، ارایه‌ی خدمات و تأمین خواسته‌های جمعی، که لازمه‌ی وجود دموکراسی است، تداوم بخشد. با این توصیف نظریه دولت مجازی روزنکرانس در برگرفته‌ی اندیشه‌ی زوال دموکراسی در عصر جهانی شدن می‌باشد.

جهان وطن‌گرایی

تحولات مربوط به جهانی شدن نمی‌تواند منحصرأً دلیلی برای واکنش‌های محافظه‌کارانه و ناامیدی از امکان شکل‌گیری یک نظم دموکراتیک جدید باشد. نظریات متعددی وجود دارد که به دنبال تجزیه و تحلیل و ارایه‌ی راه‌حلهایی برای مشکلات ناشی از جهانی شدن هستند. در این میان جهان وطن‌گرایان (Cosmopolitans)، ضمن پذیرش زوال دموکراسی‌های ملی در عصر جهانی شدن، امکان شکل‌گیری حکومت جهانی را مطرح می‌کنند و در همین راستا راهبردهایی را به منظور دموکراتیک کردن آن ارایه می‌دهند. در واقع، آنها از یک‌سو مدعی هستند که فرایندهای جهانی شدن موجب گشودگی (Openness) ساختارهای مدرنیته می‌شود، و از سوی دیگر تأکید می‌کنند که باید تلاش کرد به دور این گشودگی حلقه‌ای سیاسی در سطح جهانی کشید و یا به عبارت دیگر الگوی نظری دموکراسی جهانی را پردازش نمود (هابرماس، ۱۳۸۰ صص ۱۶۳-۹۱). آنها می‌پذیرند که تحت تأثیر فرایندهای جهانی شدن دیگر امکان حفظ دموکراسی در سطح دولت - ملت مقدور نیست و دموکراسی‌های ملی با بحران مواجه‌اند. از یک‌سو شرکت‌های اقتصادی از چارچوب ملی خارج شده و تحرک بالایی سرمایه در ورای مرزها منابع مالیاتی دولت‌ها و متعاقباً توانایی آنها در ارایه‌ی خدمات جمعی به شهروندان را کاهش داده و از سوی دیگر مسایل جدیدی در عرصه‌ی بین‌المللی پیش آمده که پرداختن به آنها از حوزه‌ی مسئولیت و توانایی دولت‌های منفرد خارج است و نیازمند عزمی بین‌المللی می‌باشد. آلودگی محیط زیست، برنامه‌های هسته‌ای و جرایم سازمان یافته از جمله مسایلی هستند که دارای اثرات فرامرزی بوده و نیازمند تصمیم‌گیری جمعی در سطح بین‌المللی می‌باشند. از اینرو، از یک‌سو شاهد شکل‌گیری سازمان‌های منطقه‌ای، و از سوی دیگر دخالت نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و آژانس هسته‌ای در امور داخلی دولت‌ها هستیم. این

فرایندها منطبق با اصول دموکراتیک نبوده و فاقد مشروعیت موجود در دولت-ملت‌ها هستند. به علاوه، در سایه‌ی تحولات جدید شاهد شکل‌گیری و فعالیت انجمن‌ها و تشکل‌های فراملیتی هستیم که در ساختار کنونی نظام بین‌الملل برای آنها جایگاهی در نظر گرفته نشده و لازمه‌ی ایجاد یک نظام دموکراتیک سهیم کردن آنها در تصمیم‌گیری‌ها می‌باشد.

با توجه به مسایل فوق، جهان وطن‌گرایان می‌کوشند تا چارچوب نظری لازم را برای دموکراسی جهانی طراحی نمایند. اینها طیف گوناگونی از نظریه‌پردازان شامل انترناسیونالیست‌های لیبرال، اصلاح‌گرایان نهادی و تحول‌گرایان جهانی می‌باشند که در مورد ضرورت تقویت و بهبود تشکیلات حکومت جهانی اشتراک نظر دارند.

دیوید هلد، که بیش از هر متفکر دیگری راجع به موضوع "جهانی شدن و دموکراسی" مطالعه داشته، ضمن جمع‌بندی دیدگاه‌های نظریه‌پردازان فوق، چارچوبی را برای دموکراسی جهانی فراهم آورده که آن را "الگوی جهان وطنی دموکراسی" (Cosmopolitan Model of Democracy) نامیده است. (هلد، ۱۳۸۱ ص ۲۸۱) هلد می‌پذیرد که در روابط و پیوندهای میان جوامع دگرگونی قابل توجهی رخ داده و ساز و کارها و نهادهای سیاسی موجود برای حل مشکلات مهم منطقه‌ای و جهانی، برای مثال در رابطه با نابرابری‌های جهانی و بی‌عدالتی اجتماعی، ناکافی می‌باشند. وی معتقد است که فرایندهای جدید قابل کنترل می‌باشند و به عبارت دیگر جهانی شدن به منزله‌ی "پایان سیاست" نیست (هلد، ۱۳۸۲، ص ۱۴۷)، بلکه نمایانگر امکان تداوم آن به شیوه‌های جدید است که هلد آن را در "الگوی جهانی وطنی دموکراسی" می‌یابد. برای ایجاد این الگو سه کار متمایز را باید انجام داد: نخست اینکه باید حدود قلمرو دستگاه‌های مشمول را از نو تعیین کرد؛ به طوری که امور گریزان از کنترل دولت - ملت - مثلاً مدیریت مالی، مسایل محیط زیست، ارکان امنیت و شکل‌های جدید ارتباطات - را بتوان مورد کنترل دموکراتیک بهتری قرار داد. دوم این که باید نقش و جایگاه کارگزاری‌های نظارتی و عملیاتی منطقه‌ای مورد بازاندیشی قرار گیرند؛ به طوری که بتوانند در امور عمومی مرکزیت مناسب‌تر و سودمندتری را پدید آورند. سوم این که باید اتصال

نهادهای سیاسی به گروه‌ها، کارگزاری‌ها، انجمن‌ها، جمعیت‌ها و سازمان‌های مهم جامعه‌ی مدنی بین‌المللی مورد تجدید نظر قرار گیرد تا آنها بتوانند، با قبول ساختاری همساز با قواعد و اصول دموکراسی، جزء یک روند دموکراتیک باشند. (هلد، ۱۳۸۱ ص ۲۸۷)

الگوی پیشنهادی هلد را می‌توان در تحلیل نهایی عبارت از تشکیل یک پارلمان دارای اعتبار و اختیار از هم‌همی دولتها و نهادهای مدنی، یا یک سازمان ملل اصلاح و بازسازی شده، دانست. در این مجمع، بر خلاف سازمان ملل، حق وتو وجود نخواهد داشت. تنها واحدهای دموکراتیک حق عضویت خواهند داشت و اعضای آن از دولتها فراتر رفته و شامل نهادهای مدنی می‌شود. (۱۳۸۱. ص ۲۸۹) به نوشته‌ی هلد ویژگی‌های عمده‌ی الگوی جهانی وطنی دموکراسی شامل موارد زیر است:

- ۱) نظم جهانی متشکل از شبکه‌های چندگانه و متداخل قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در سطوح محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی؛
- ۲) حاکمیت اصول اخلاقی و ارزش‌های بنیادین عدالت اجتماعی، دموکراسی، حقوق بشر جهانی، امنیت انسان، حکومت قانون و همبستگی فراملیتی؛
- ۳) اعطای حق تعیین سرنوشت به هم‌همی گروه‌ها و انجمن‌ها که با قبول استقلال فردی و مجموعه‌ای از حقوق خاص مشخص می‌گردد. این حق در درون و در میان شبکه‌های قدرت تشکیل شده و جمعاً اساس یک نظم قانونی قدرتمند - یعنی قانون بین‌المللی دموکراتیک - را تشکیل می‌دهند؛
- ۴) توسعه‌ی وضع و اجرای قانون در سطوح گوناگون در این چارچوب و گسترش تأثیر و نفوذ محاکم منطقه‌ای و بین‌المللی به منظور تبلور و اجرای اقتدار سیاسی و اجتماعی؛
- ۵) پذیرش اصول حقوقی‌ای که شکل و گستره‌ی عمل فردی و جمعی را در درون سازمان‌ها و مؤسسات دولتی و جامعه‌ی مدنی تعیین می‌کند؛

۶) حاکمیت اصل روابط غیراجباری بر حل اختلاف و منازعات؛ هر چند استفاده از زور به عنوان واپسین مستمسک در مقابله با تهاجمات ظالمانه، نه برای از میان بردن قانون بین‌المللی دموکراتیک، در اختیار همگان خواهد بود؛

۷) همسازی فرایندهای اقتصادی با روند دموکراتیک و یک چارچوب مشترک عمل. (۱۳۸۱، ص ۲۹۳)

در واقع، هلد با طرح الگوی خود درصدد تقویت برخی از مهمترین ارزش‌های دموکراسی اجتماعی شامل حکومت قانون، برابری سیاسی، سیاست دموکراتیک، عدالت اجتماعی، همبستگی اجتماعی و کارایی اقتصادی و در همان حال کاربرد آنها در مجموعه‌ی اقتصادی و سیاسی جهانی جدید است. بنابراین، الگوی دموکراسی جهان وطنی را می‌توان مبنایی برای اتحاد پیرامون ترویج اجرای بی‌طرفانه‌ی قانون در سطح بین‌المللی، شفافیت بیشتر، پاسخگویی و دموکراسی در حکومت جهانی، تعهد عمیق‌تر به عدالت اجتماعی در پیگیری توزیع عادلانه‌تر منابع جهانی و امنیت بشر، حمایت از جامعه و احیای آن در سطوح گوناگون (از محلی تا جهانی)، تنظیم اقتصاد جهانی از طریق مدیریت عمومی جریان‌های مالی و تجاری جهانی، تأمین کالاهای عمومی جهانی و مشارکت سهامداران عمده در راهبری شرکتی تلقی کرد. (هلد، ۱۳۸۱ ص ۱۵۱)

الگوی نظری هلد برای بازناندیشی دموکراسی و انتقال پیوند جامعه و دولت به سطح جامعه‌ی مدنی جهانی و حکومت جهانی در عصر جهانی شدن طرح ارزشمندی است. هلد تلاش کرده است تا الگوی خود را از برجسب ایده آل‌گرایی دور نگه دارد و به همین خاطر راهکارهای عملی قابل ملاحظه‌ای برای پیاده کردن آن ارائه کرده است. با این حال، منطق روابط قدرت حاکم بر صحنه‌ی روابط بین‌المللی و واقعیات موجود حاکی از آن است که الگوی دموکراسی جهان وطنی هلد از مرحله‌ی عمل فاصله‌ی زیادی دارد و لذا صرفاً در سطح یک دیدگاه آرمانگرایانه باقی می‌ماند.

یورگن هابرماس متفکر دیگری است که به دنبال بازناندیشی دموکراسی در عصر جهانی شدن و تنظیم چارچوب نظری برای "دموکراسی جهانی" است. هابرماس استدلال می‌کند که دموکراسی قائم به بالندگی حوزه عمومی است. حوزه عمومی

محل تبلور علایق جمعی است که از طریق بحث و مذاکره و تبادل اطلاعات کیفی حاصل می‌شود. به دنبال جهانی شدن اقتصاد و نفوذ علایق بازار و شرکتی در حوزه عمومی، این حوزه رو به نابودی گراییده و نسبت به گذشته محدودتر شده است. بر همین اساس دموکراسی‌های ملی با بحران مواجه شده و آنچه در این شرایط تحت عنوان دموکراسی از آن یاد می‌شود چیزی فریب‌آمیز است که توده‌های مردم قربانیان منفعل در برابر روندهای تبلیغاتی آن می‌باشند. (وبستر، ۱۳۸۰ صص ۲۸۳-۲۸۲)

هابرماس همچنین استدلال می‌کند که فرایندهای فراملی و جهانی شدن، دولت - ملت‌ها را از پرداختن به امور عمومی ناتوان ساخته و لذا امیدی به تداوم دموکراسی در سطح ملی نیست و باید در سطح جهانی برای ایجاد آن کوشید. او امکان شکل‌گیری یک "حکومت جهانی بدون دولت" - به مفهوم دموکراسی جهانی در اندیشه‌ی هابرماس - را مطرح می‌کند و برای رسیدن به آن راهکار ارائه می‌دهد. راهکار او مبتنی بر توسعه‌ی نظام مذاکرات بین‌المللی است که از رهگذر آن بازیگران مستقل به مصالحه دست می‌یابند و هر واحدی که حقوق بشر را نقض کند بر علیه آن واکنش نشان می‌دهند. تحقق این امر به مثابه‌ی شکل‌گیری حوزه‌ی عمومی جهانی است که در آن واحدهای مذاکره‌کننده به مردم وصل می‌شوند و مشروعیت خود را از آن می‌گیرند. بنابراین، مردم باید آموزش لازم را در راستای کسب یک درک جهانی داشته باشند و واحدهای مربوط را به خاطر پیروی از رویدادهای فراملی تحت فشار نگذارند. همچنین بازیگران، باید خود را به‌عنوان اعضای جامعه جهانی بدانند که همزمان با حفظ ویژگی‌های خاص خود، منافع متقابل یکدیگر را رعایت کنند. هابرماس این الگو را "سیاست داخلی جهانی بدون دولت جهانی" نامگذاری می‌کند. (هابرماس، ۱۳۸۰ صص ۱۶۳-

مدرنیزاسیون بازاندیشانه^۱

"مدرنیزاسیون بازاندیشانه" (Reflexive Modernization) روشن‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین نظریه‌ای است که به‌طور قابل ملاحظه‌ای در محافل روشنفکری و آکادمیک به منظور بازاندیشی دموکراسی مورد توجه قرار گرفته است. اگرچه این نظریه ساخت‌تئوریک یکپارچه‌ای ندارد، اما به آثار نظریه‌پردازانی ارجاع دارد که ایده‌ی پایان مدرنیته و دموکراسی را رد می‌کنند و بر امکان دستیابی به فرصت‌های جدید برای کنش انتقادی مؤثر تأکید می‌ورزند. این بازاندیشی برآمده از بحران مناسبات فوردی بوده که مبدل به مهمترین ابزار رهایی‌بخش در عصر جهانی شدن یا پسافوردیسم جهانی شده است. اگرچه نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بازاندیشانه اغلب آثار مارکس را مورد توجه قرار داده و در برخی انتقادات مارکسیست‌ها از نظام سرمایه‌داری شریک هستند، اما آنها در بیرون از سنت مارکسیستی قرار دارند و تعبیری از دموکراسی و جامعه را می‌پذیرند که سازگاری بسیار زیادی با سنت فلسفی لیبرال دارد. پذیرش مناسبات سرمایه‌داری و فاصله‌گیری از گفتمان طبقه محور، نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بازاندیشانه را خارج از چپ مارکسیستی و در درون سنت لیبرال قرار می‌دهد. مهمترین گرایش‌های مدرنیزاسیون بازاندیشانه را

^۱ - از حیث معرفت‌شناختی اصطلاح بازاندیشی به تعامل بین ساختار و کارگزار در صورت بندی پدیده‌های اجتماعی ارجاع دارد. این اصطلاح برای اولین بار توسط اولریش بک به کار برده شد و سپس گیدنز و لش و یوری آن را به شیوه‌ای نسبتاً متفاوت مورد استفاده قرار دادند. در آثار گیدنز بازاندیشی به وضعیتی اشاره دارد که در آن "دانش‌های تخصصی" پرتویی بر بنیادهای کنش اجتماعی، از جمله تولید خود دانش می‌افکند. به طوری که به تجدید نظر مداوم در ساختارهای اجتماعی مرحله عالی مدرنیته کمک می‌کند. برداشت لش و همکارش یوری مشابه برداشت گیدنز است. از این حیث که آنها نیز بازاندیشی را افکندن پرتو بر دانش و بررسی مجدد آن می‌دانند. اما آنها نسبت به چیزی که آن را توجه افراطی گیدنز به بازاندیشی شناختی می‌نامد انتقاد می‌کنند و بیشتر بر اهمیت بازاندیشی "زیبایی‌شناختی" در جامعه معاصر که در آن هویتها از طریق مصرف ساخته می‌شوند تأکید می‌نمایند. برعکس، عقیده بک در مورد بازاندیشی نه معطوف به دانش بلکه معطوف به "ناآگاهی" است. از نظر او مدرنیزاسیون بازاندیشانه به نوعی از جامعه‌ی فراتر از مدرنیته ساده اشاره دارد که در آن به این نکته اذعان می‌شود که آگاهی از نتایج ناخواسته و غیرارادی فرایند مدرنیزاسیون غیرممکن است و تلاش می‌گردد که به این وضعیت پاسخ داده شود و نتیجه این تلاش بازسازی اجتماعی است. (نش، ۱۳۸۳، ص ۳۱۳)

می‌توان در آثار بک، گیدنز و لش و یوری ملاحظه نمود که در زیر به‌طور خلاصه مورد بحث قرار می‌گیرند.

نقطه‌ی شروع مشترک نویسندگان مذکور این است که جامعه‌ی معاصر دچار بحران مدرنیته است. به جای پذیرش گسست از مرحله‌ی مدرنیته و گذار به گفتمان پسامدرنیته، آنها استدلال می‌کنند که ما در مرحله‌ی عالی مدرنیته به سر می‌بریم. از دید آنها مدرنیته از طریق فرایند فردی شدن مشخص می‌شود. (Beck, 2000, pp. 8-12) فردی شدن مبین یک سازمان اجتماعی است که بطور کامل از جوامع پیشاسرمایه‌داری مبتنی بر روابط اجتماعی جمعی و تحت سلطه‌ی اشراف جدا شده است. به هر حال، در مراحل قبلی سرمایه‌داری وجود نهادهای قدرتمندی چون دولت رفاهی، خانواده، اتحادیه‌های تجاری، احزاب سیاسی و کلیه‌ی نهادهای تولیدکننده‌ی دانش رسمی جلوی فرایند فردی شدن را گرفته بود. زیرا، نهادهای مذکور توانایی‌های تصمیم‌گیری افراد درباره‌ی زندگی خود و توسعه‌ی فردیت خویشتن را محدود می‌کردند. بدین لحاظ که حوزه‌های مشمول تصمیم‌گیری افراد نظیر کار، خانواده، سیاست، علایق جنسی و نگرش‌های ایدئولوژیک در حد وسیعی در قلمرو این نهادها قرار داشتند. گیدنز برای تبیین این دوره اصطلاح "مدرنیزاسیون ساده"، (Simple Modernization) را به کار برده است. (Giddens, 1994) در طول این دوره، در جامعه به اندازه کافی کالا تولید می‌شد و ویژگی اولیه‌ی آن امکان توزیع آنها در میان بخش‌های مختلف جامعه، هر چند به صورت نابرابر، بود.

بک استدلال می‌کند که امروز ما شاهد جامعه‌ای نیستیم که کالاها را توزیع می‌کند، بلکه شاهد جامعه‌ای هستیم که "ریسک‌ها" را توزیع می‌کند. (Beck, 1992, p. 13) بک و نویسندگان دیگر با کاربرد مفهوم "ریسک" گسترش مخاطرات جهانی نظیر آلودگی محیط زیست، فاجعه‌های اتمی و ناپایداری‌های اجتماعی و اقتصادی را توضیح می‌دهند. به اعتقاد آنها، مخاطرات مذکور دارای ماهیتی جهانی هستند و از طریق نهادهای سنتی نظیر دولت - ملت قابل کنترل نمی‌باشند. به سخن دیگر، حوزه‌ی این مخاطرات فراتر از محدودیت‌های مرزی است که در چارچوب آنها امکان به کار بستن

استراتژی‌های تعدیل‌کننده وجود داشت. در پاسخ به این ادعای فوکویاما که اکنون در "پایان تاریخ" تهدیدهای متوجه دموکراسی برای همیشه از بین رفته است، بک و همکارانش استدلال می‌کنند که شرایط کنونی بحران‌های عمیقی برای آزادی و دموکراسی در سطح ملی به وجود آورده و لذا باید بیشتر از هر زمانی برای دموکراسی تلاش کرد. (Beck, 1995, p. 151)

بنابراین "جامعه‌ی مخاطره‌آمیز" مبین تفاوت بین "خطرها" و "ابزارهای" کنترل آنها می‌باشد. در حال حاضر شاهد جامعه‌ای هستیم که نهادهای موجود در آن به سختی قادر به کنترل مخاطرات هستند. نکته‌ی مهمتر اینکه، در بسیاری از موارد هیچ ابزاری وجود ندارد که این مشکلات را مورد توجه قرار دهند. با این وجود، این نویسندگان دوره‌ی حاضر را به منزله دوره‌ای می‌نگرند که در آن فرصت‌های رهایی‌بخش و امکان تجدید ساختار مثبت جامعه وجود دارد. آنها مدعی هستند که امروزه فرایند فردی شدن سرعت گرفته و بحران نهادها اجازه داده تا افراد فرصت‌های بیشتری برای تصمیم‌گیری درباره‌ی زندگی خود داشته باشند. گیدنز این افزایش فرصتها را گسترش "سیاست‌های زندگی" (Life Politics) می‌نامد؛ واژه‌ای که مبین افزایش توانایی افراد برای انتخاب شیوه‌های زندگی، خارج از سیطره‌ی طبیعت یا سنت، می‌باشد. (Giddens, 1994) بحران نهادها توانایی تصمیم‌گیری درباره‌ی مسایلی را به افراد بخشیده است که قبلاً در چارچوب‌های نهادی تبیین می‌شدند. بر همین اساس، افراد برای تصمیم‌گیری درباره‌ی مسایل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آزادی بیشتری دارند. به سخن دیگر، تغییرات فرهنگی، تکنولوژیکی و ساختاری مردم را قادر ساخته تا به‌طور مستقیم‌تری مسئول زندگی خود بوده و در شبکه‌ی زندگی روزانه کنش قاطعانه‌ای داشته باشند. این قابلیت و توانایی کنش به معنای "بازاندیشی" و دوره تاریخی حاضر نیز به منزله‌ی "مدرنیزاسیون بازاندیشانه" درک می‌شود.

لش و یوری در تبیین مفهوم مدرنیزاسیون بازاندیشانه آن را به "توانمندی افراد برای تأمل انتقادی بر روی این تغییرات و شرایط اجتماعی موجود و همچنین امکان تغییر دادن آنها" تعریف می‌کنند. (Lash and Urry, 1994, p.32) این در حالی است که آنها

نسبت به وجود نیروهای سرکوب‌آمیز در مقابل فرایندهای رهایی‌بخش آگاه بوده و نسبت به گسترش نابهنگام جنبش‌های اجتماعی کشورهای پیشرفته در سایر نقاط هشدار داده اند.

بک وضعیت حاضر را با دوره پایانی پیشا- مدرنیسم مقایسه کرده و می‌نویسد: "همان‌طور که مدرنیزاسیون ساختار جامعه‌ی فئودالیسم را در قرن هفدهم از بین برد و جامعه‌ی صنعتی را ایجاد کرد، امروزه نیز مدرنیزاسیون در حال از بین بردن جامعه‌ی صنعتی بوده و لذا گونه‌ی دیگری از مدرنیته در حال ظهور است. (Beck, 1994, p.10) در تحلیل او موفقیت‌های عصر مدرنیته در تضمین حقوق مدنی، آزادی بیان و قوه‌ی قضائیه‌ی مستقل باعث ایجاد یک نوع فرهنگ سیاسی جدید شده که نهادهای حکومت رسمی را در حاشیه قرار می‌دهد. به عقیده بک، در مدرنیته‌ی بازاندیشانه یک نوع اخلاقی شدن زندگی اقتصادی و اجتماعی وجود دارد که در آن عینیت مفروض، ضرورت الزامات فنی و نتایج سیاست‌های حکومت پیوسته زیر سؤال می‌رود و فرصت‌های جدیدی برای دموکراسی مهیا می‌گردد. مثال اصلی بک در اینجا سیاست جنبش زیست‌محیطی است که تا حد زیادی خارج از چارچوب احزاب سیاسی و رویدادهای بوروکراتیک دولت جریان داشته است. (لش، ۱۳۸۲، ص. ۹۳)

در چارچوب ارزیابی‌های نویسندگان مورد بحث، اضمحلال نهادهای مدرن ناشی از عدم توانمندی آنها در پاسخ‌گویی به مشکلات جاری می‌باشد. مفهوم "جهانی شدن" برای بیان خلاصه وار مشکلات گریبانگیر جامعه‌ی امروز به کار می‌رود. "جامعه‌ی مخاطره آمیز" یک جامعه جهانی است که در آن پدیده‌ها دارای تأثیرپذیری و تأثیرگذاری جهانی هستند و نمی‌توانند صرفاً در سطوح ملی باقی بمانند. اگر چه کنش‌های محلی بسیار زیاد هستند، اما دارای ماهیت جهانی هستند و نمی‌توانند صرفاً در سطوح ملی باقی بمانند. اگر چه کنش‌های محلی بسیار زیاد هستند، اما ماهیت جهانی این مشکلات است که تفاوت بین این دوره و دوره‌های تاریخی پیشین را توصیف می‌کند. نویسندگان مذکور به طرق مختلف بر اهمیت ارتباط بین سطوح

محلی و جهانی و شیوه‌ای که آن بیانگر بحران نهادها می‌باشد، تأکید می‌ورزند. (Beck, 2000, pp.98-108)

همانطور که قبلاً گفته شد، دگرگونی دولت مبتنی بر فرایندهای جهانی است. بر همین اساس این نویسندگان مدعی‌اند که در شرایط حاضر جریان‌های کالا، سرمایه و اطلاعات در سطح ملی قابل کنترل نمی‌باشند. جریان‌های مزبور آنقدر پیچیده هستند که دیگر نهادهای پیش ساخته و راهبردهای مربوطه نمی‌توانند ناظر بر آنها باشند. در این میان تحلیل‌لش و یوری مبنی بر پایان سرمایه‌داری سازمان یافته و توسعه‌ی سرمایه‌داری غیرسازمان یافته (Disorganized Capitalism) از برجستگی خاصی برخوردار است. آنها سرمایه‌داری سازمان یافته را برابر با دوره‌ی فوردی در نظر می‌گیرند. سرمایه‌داری غیرسازمان یافته، مشکلات اجتماعی و اقتصادی در چارچوب دولت‌های ملی قابل حل و فصل بود. بر همین اساس، دخالت دولت در امور اقتصادی و اجتماعی به منظور رسیدگی به "مخاطرت" برآمده از تحول نظام سرمایه‌داری لازم بود و راهبردهای کینزی در این فرایند اهمیت بسیاری داشتند. اما در سرمایه‌داری غیرسازمان یافته بازیگران و فرایندهای جهانی کاربرد این راهبردها را غیرمؤثر ساخته و دامنه‌ی "ریسک‌ها" بسیار فراتر از مرزهای ملی رفته است. مطابق تحلیل‌لش و یوری در سرمایه‌داری سازمان یافته جریان سرمایه، تکنولوژی، اطلاعات، اندیشه‌ها و انسان‌ها مرزهای سرزمینی را به رسمیت نمی‌شناسند و به گونه‌ای فزاینده خارج از کنترل حکومت‌های ملی یا در حقیقت هر سازمان یا گروه منفردی می‌باشد. به عقیده‌ی آنها در این وضعیت هیچ چیز مسلم و ثابت نیست و آن بازان‌دیشی که برآمده از افزایش اطلاعات و دانش است تنها به غیرسازمان یافته‌تر شدن سرمایه‌داری کمک می‌کند. (۱۳۸۲، ص ۷۸)

در تحلیل‌لش و یوری، ناتوانی دولت در وضعیت سرمایه‌داری غیرسازمان یافته هم از بعد منفی و هم از بعد رهایی‌بخش بودن آن مورد شرح و تفسیر قرار گرفته است. از بعد منفی، پایان سرمایه‌داری سازمان یافته و افول دولت‌های رفاهی موجب بروز بحران‌های اقتصادی و اجتماعی می‌شود که دولت نمی‌تواند با اشکال سنتی

مداخله‌جویی از عهده آنها برآید. بیکاری و بی‌ثباتی برخی از مشخصات منفی شرایط کنونی می‌باشند. بر همین اساس، نویسندگان مزبور استدلال می‌کنند که در دو دهه‌ی گذشته رشد اقتصادی توأم با کاهش سطح اشتغال و شکاف طبقاتی شدید بین فقیر و غنی بوده است. لش و یوری عنوان می‌دارند که طبقات فرودست جدید از گسترش فقر در رنج به سر می‌برند و همزمان مرفهین ثروت بیشتری به دست می‌آورند. در ایالات متحده، بریتانیا و سایر نقاط، همان‌طور که توزیع درآمد بطور روزافزونی از یک الگوی دو وجهی پیروی می‌کند، گروه‌های دارای درآمد متوسط تعدادشان کم می‌شود. (Lash and Urry, 1994, p.160) تز آنها این است که لایه‌های زیرین جامعه بطور فزاینده‌ای از درآمدهای اقتصادی و امکانات اجتماعی محروم شده و در عوض اقشار اجتماعی بالا دست موقعیت بهتری کسب می‌کنند.

با این وجود، طبق استدلال لش و یوری پایان سرمایه‌داری سازمان‌یافته منجر به ایجاد موقعیتی برای ظهور پیامدهای مترقی شده است. مخصوصاً، موقعیت‌های رهایی بخش از رهگذر شکل‌گیری مدرنیزاسیون بازاندیشانه و بحران دولت رفاه کینزی افزایش یافته است. دولت رفاهی به‌رغم آنکه ماهیت مترقی داشت، اما صبغی سرکوبگری پیدا کرده بود. گسترش آن موجب پدید آمدن "سخت‌گیری‌هایی" (Rigidities) شده بود که رفتارهای محدود شده‌ای را تجویز می‌کرد و فضا را برای راهبردهای جایگزین می‌بست. بر همین اساس، پدیدار شدن بحران در آن موجب آزادی افراد و جوامع شد تا الگوهای رفتاری جدیدی را به نمایش بگذارند. نویسندگان مذکور استدلال می‌کنند که در چنین شرایطی بستر لازم برای شکل‌گیری جنبش‌های مترقی فراهم می‌شود.

در این چارچوب، به نظر می‌رسد تحول دولت تحولی مترقی باشد. بحران دولت - ملت موجب باز تولید دولت‌های محلی می‌شود که از توانایی پاسخ‌گویی سریع‌تری به خواسته‌های جامعه برخوردارند. دولت محلی می‌تواند بستر لازم را برای مشارکت مستقیم شهروندان فراهم کند و گروه‌های مختلف را در درون خود جا دهد و نتیجتاً دموکراسی واقعی را تقویت نماید. در همین چارچوب مفهوم "سیاست‌های

فرعی (Subpolitics) – (Beck, 2000, pp. 68-72) به دور شدن از کنش‌های دموکراتیک مبتنی بر سازوکارهای سیاسی سنتی و فضای سیاسی شی گشته اشاره دارد و بر خیزش جنبش‌های جدید از سطوح پایین جامعه و ایجاد دموکراسی واقعی تأکید می‌کند.

فراروری و پس روی از دولت سازمان‌یافته‌ی بسیار مدرن با یک دید مشابه در اقتصاد موازنه دارد. به‌طور کلی نویسندگان مورد بحث، و خصوصاً لاش و یوری، استدلال می‌کنند که فرایند تجدید ساختار شرکت‌ها نه تنها قدرت آنها را افزایش داده، بلکه شکل‌های جدیدی از دموکراتیزه شدن را در فرایند تولید بوجود آورده است. لاش و یوری بر روی مفهوم "انباشت انعطاف‌پذیر" (Flexible Accumulation) تأکید می‌کنند. در برداشت آنان این مفهوم نسبت به مفاهیم پیشینی چون "تخصصی شدن انعطاف‌پذیر" (Flexible Specialization) و "پسافوردیسم" (Post Fordism) ترجیح دارد. آنها در بررسی ویژگی‌های "انباشت انعطاف‌پذیر" تأکید می‌کنند که اقتصادهای معاصر مبتنی بر خدمات است و در این میان دانش و اطلاعات در انباشت سرمایه جایگاه محوری دارد. به علاوه، اقتصادهای معاصر نه تنها از حیث تولید بلکه از حیث مصرف نیز باید مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. وانگهی، تولید و مصرف تخصصی شده نیازمند تولید "نشانه‌ها" (Signs) می‌باشد و لذا نمادگرایی و نشانه‌شناسی تولید و مصرف در سرمایه‌داری معاصر مرکزیت پیدا می‌کند. به سخن دیگر، ارزشیابی کالا نه تنها به خاطر تولید آنها برای مبادله، بلکه به خاطر معانی زیبایی‌شناختی وابسته به آنها نیز می‌باشد. زیبایی‌شناختی شدن مقوله‌ی تولید و مصرف توانایی افراد را برای انتخاب الگوهای مصرف در شیوه‌های معنادارتری نسبت به گذشته افزایش می‌دهد. همچنین، این شرایط به افراد اجازه می‌دهد تا فضای وسیع‌تری برای شکل‌بندی هویت خود داشته باشند. خلاصه آنکه، آزادی آگاهانه برای انتخاب تبدیل به یک سلاح سیاسی علیه کنترل شرکتی می‌شود.

چشم‌اندازی که از سوی نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بازانديشانه راجع به روابط جامعه و دولت ارایه می‌شود بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که دیگر متفکران لیبرال مطرح کرده‌اند. نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بازانديشانه از اختلال و جابه‌جایی‌هایی که بین

جامعه و دولت در اثر فرایند جهانی شدن به وجود آمده آگاهی دارند. از نظر آنها دولت "بین فرایندهای جهانی و محلی در تنگنا قرار گرفته است" (Lash and Urry, 1994, p.301) این وضعیت به دو شیوه دولت را استحاله کرده است. نخست ساختارهای سیاسی را نسبت به گذشته ضعیف کرده، و دوم، اجازه ظهور اشکال جدیدی از دولت را داده است. یکی از این اشکال دولت فراملی است (برای مثال اتحادیه‌ی اروپا و سازمان ملل) و دیگری مناطق خودمختار در سطح فروملی که از نظر جغرافیایی کوچکتر از دولت‌های محلی هستند، اما قدرت مستقل دارند و بنابراین می‌توانند فضاهای آزاد ایجاد کنند. برای مثال، لاش و یوری استدلال می‌کنند که "افول دولت - ملت به ایجاد دولت‌های منطقه‌ای و محلی منجر می‌شود که قادر به پاسخ‌گویی مؤثرتری به خواسته‌های شهروندان می‌باشند و این به معنای دموکراسی محلی گراتر و تکثرگراتر است" (Lash and Urry, 1994, p. 325). در این حالت، فضاهای دموکراتیک در خارج از حوزه‌های اشغال شده توسط دولت و یا در خلاءهای ناشی از بحران دولت بوجود می‌آید. در واقع، با کاربرد مفاهیمی چون دموکراسی گفتگویی (Dialogic Democracy) - در معنی تحول قدرت مستقر به نفع آلترناتیوهای مبتنی بر گفتگو و سیاست‌های زندگی و تلاش برای گزینش شیوهای زندگی مطلوب و دلخواه (Giddens, 1994) - نظریه-پردازان مدرنیزاسیون بازاندیشانه تأکید می‌کنند که سیاست‌های رهایی‌بخش در خارج از عرصه‌ها و فرایندهای سنتی تحقق‌پذیر است.

به رغم تأکید نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بازاندیشانه بر روی این واقعیت که بحران دولت ملت می‌تواند منجر به شکل‌گیری دموکراسی مستقیم شود، آنها همچنین آگاهند که مشکل کنترل و نظارت همچنان موضوعیت خود را حفظ می‌کند. خصوصاً، آنها تأکید می‌کنند که ظهور راهبردهای بازاندیشانه فی‌نفسه برای کنترل پیامدهای ناخواسته سرمایه‌داری کافی نیست. نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بازاندیشانه بر این امر واقفند که تحرک بالای بازیگران اقتصاد جهانی مرزهای سیاسی ایجاد شده به وسیله‌ی دولت‌های فراملی (منطقه‌ای) و فروملی را در می‌نوردد. (Antonio, Lash and Urry, 1994, p.312). and Bonanno, 1996) در واقع، آنها تصدیق می‌کنند در حالی که تحرک سرمایه‌ی

جهانی است، توانایی اشکال جدید دولت برای کنترل محیط اقتصادی و غیراقتصادی در سطح منطقه‌ای متوقف می‌شود. معنای این امر آن است که دولت‌ها برای اجرای برنامه‌های رهایی‌بخش و کنترل عملکرد شرکت‌های فراملی قدرت لازم را ندارند. این وضعیت بحران نمایندگی و دموکراسی را به تصویر می‌کشد که در آن قدرت عمل بازیگران جهانی قوی تر از ابزارهای سیاسی شهروندان برای کنترل آنهاست. به بیان بک "فرایند نمایندگی ظرفیت نمایندگی را از بین برده است."

به علاوه، توانایی جوامع برای انجام کنش‌های بازاندیشانه به شرایط اجتماعی و اقتصادی آنها وابسته است. در واقع، تحرک بالای سرمایه در سایه خواست جوامع برای جذب سرمایه‌گذاری‌های شرکتی امکان‌پذیر است. (lash and urry,1994; Harvey,1990) در این چارچوب جوامع پیشرفته از لحاظ اقتصادی و سیاسی بسیار بیشتر از کشورهای توسعه‌نیافته برای کنترل محیط‌های اقتصادی و غیراقتصادی خود قدرت خواهند داشت. به خاطر محرومیت نسبی، کشورهای توسعه‌نیافته از نتایج منفی بحران دولت - ملت تأثیر بیشتری می‌پذیرند و توانایی شان برای اعمال کنش‌های بازاندیشانه محدود است. روشن است که در چنین وضعیتی زمینه برای ظهور اشکال جدید همبستگی از گردهمایی جوامع متمایز و مختلف مهیا نیست. با این حال، طرفداران نظریه‌ی مدرنیاسیون بازاندیشانه امیدوارند که آن از طریق گسترش کنش بازاندیشانه در سرتاسر بافت اقتصادی و اجتماعی مبدل به یک واقعیت تاریخی شود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

طرفداران تز رادیکال جهانی شدن معتقدند با گسترش و بلوغ این پدیده دولت - ملت‌ها رو به زوال خواهند نهاد؛ زیرا جریان آزاد سرمایه، کالا، خدمات و اطلاعات در ورای مرزها امکان اعمال کار ویژه‌های سنتی دولت را از بین می‌برد و به تدریج آن را تبدیل به پدیده‌ی زایدی می‌کند. با اندکی مسامحه می‌توان گفت کلیه‌ی طرفداران تز جهانی شدن، اعم از رادیکال‌ها و میانه‌روها، بر روی محدودیت و توانایی دولت در کنترل فرآیندهای اقتصادی و اجتماعی در درون و بیرون قلمرو جغرافیایی اتفاق نظر

دارند. در چنین شرایطی دیگر جامعه‌ی شهروندان برای تأمین خواسته‌های جمعی خود به دولت رجوع نمی‌کنند و در نتیجه پیوند جامعه و دولت دستخوش گسست یا فروپاشی می‌شود. در چارچوب روش‌شناسی نوشتار حاضر این تحول به معنای بحران دموکراسی و از بین رفتن اصل نمایندگی است.

گروهی از طرفداران جهانی شدن معتقدند عبور از این بحران و بازاندیشی دموکراسی دیگر امکان‌پذیر نیست و با بلوغ پدیده‌ی جهانی شدن جامعه بشری شاهد پایان دموکراسی خواهد بود. در مقابل، گروه دیگر از بازسازی دموکراسی در عصر جهانی شدن را امکان‌پذیر می‌دانند. از یک‌سو، جهان وطن‌گرایان، که زوال دولت‌های ملی در عصر جدید را می‌پذیرند، معتقدند با از بین رفتن دموکراسی‌های ملی امکان شکل‌گیری آن در سطح جهانی فراهم می‌شود. از سوی دیگر، طرفداران نظریه‌ی مدرنیزاسیون بازاندیشانه معتقدند این فرایند وضعیتی را فراهم می‌آورد که حاوی فرصت‌ها و امکاناتی برای بازاندیشی دموکراسی در سطوح محلی و منطقه‌ای می‌باشد. طرفداران مدرنیزاسیون بازاندیشانه، خصوصاً گیدنز و بک، رشد آزادی‌های فردی ناشی از بحران نهادی را به عنوان تحولی رهایی‌بخش در نظر می‌گیرند که منجر به شکل‌گیری دموکراسی در سطوح مختلف، هر چند به صورت شبکه‌ای، می‌شود.

ارزیابی ما این است که تئوری مدرنیزاسیون بازاندیشانه از قوت نظری و همچنین واقع‌گرایی بیشتری برای بازاندیشی دموکراسی برخوردار است. چارچوب نظری جهان وطن‌گرایان مبنی بر شکل‌گیری یک حکومت دموکراتیک جهانی هر چند برای بازتعریف پیوند جامعه و دولت مناسب‌تر می‌باشد، اما طلیعه‌ی واقعیت‌های حاصل از فرایند جهانی شدن دسترسی به آن را بسیار در فرا دست قرار می‌دهد.

در حالی که یافته‌های تئوریهای فوق‌الذکر ممکن است خوش‌بینی‌هایی را در برخی افراد به وجود آورده باشد، اما واضح است که بحران دولت‌های ملی منجر به بحران دموکراسی می‌شود که خصوصاً در مورد کشورهای توسعه‌نیافته این موضوع بسیار مسأله‌برانگیز است. هر چند در سطح نظری این مسأله به طور نسبی مورد توجه قرار گرفته، اما در جریان مباحثات عملی برای پیشبرد دموکراسی اغلب مورد بی‌توجهی قرار

گرفته است. برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی، حفاظت از محیط زیست، بهبود شرایط گروه‌های محروم و حاشیه‌ای، و مسایل مشابه نیاز به اشکال مختلف دخالت و ابزارهای نظارتی مبتنی بر نمایندگی مستقیم و غیرمستقیم دارد. به خاطر محدودیت توانایی دولت و بحران نمایندگی ناشی از آن، روشن نیست که نمایندگی شونده و نمایندگی کننده کیست؟

شرایط مزبور ایجاب می‌کند که تلاش‌ها در دو سطح مرتبط به هم جریان یابد: یکی در سطح تئوریک و دیگری در سطح عملی. در شرایطی که به عقیده‌ی بسیاری از متفکران پایان جنگ سرد لیبرالیسم را مبدل به تنها شکل زنده دموکراسی کرده بود، اکنون موقعیت تاریخی بحث ضرورت بازاندیشی در این مفهوم را به میان آورده و در این میان مدرنیزاسیون بازاندیشانه جایگاه ویژه‌ای دارد. به هر حال، کارهایی که به لحاظ فلسفی از برداشت‌های سنتی لیبرال درباره‌ی مفهوم دموکراسی فراتر رفته اند باید بار دیگر بحثشان تقویت شود. خصوصاً مباحثی که محدودیت‌های نمایندگی لیبرال را مورد توجه قرار داده‌اند باید فرصت دیگری بیابند؛ هر چند شکست پیوند میان جامعه و دولت فضای کمی را برای تحقق دموکراتیک این مفهوم باقی گذاشته است.

در سطح عملی هم باید تلاش نمود تا راهبردهایی با جهت‌گیری اجتماعی، نظیر کنش‌های مبتنی بر توسعه‌ی اجتماعی، حفاظت از محیط‌زیست و برنامه‌های بهبود وضعیت زندگی مردم در مناطق مختلف، به مورد اجرا گذاشته شود. بدون شک اجرای این راهبردها مستلزم کاربرد قدرت مؤثری است تا خواسته‌های شهروندان را نمایندگی کند و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی ناخواسته را کنترل نماید. اگرچه نیاز به پیگیری این اقدامات محرز است، اما باید فرضیات و جهت‌گیری‌ها را مورد بازاندیشی قرار داد. در این میان دانشمندان علوم اجتماعی باید وارد میدان مباحثه شوند و به سؤالات پیش آمده پاسخ دهند. همان‌طور که جان استوارت میل گفته است، گسترش مباحث و تحول سرنوشت‌ساز پیشنهادات جایگزین منجر به شکل‌گیری مقدمات بنیادی تر برای ایجاد دموکراسی حقیقی می‌شود.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی:

- ۱- بشیریه، حسین، ۱۳۷۸: *دولت و جامعه ی مدنی*، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
- ۲- روزنکرانس، ریچارد، ۱۳۷۹: جهانی شدن و تحول مفهوم کشور، ترجمه ی احمد صادقی. *فصلنامه سیاست خارجی*، سال چهاردهم، شماره ی دوم، صص ۱۹-۲۰
- ۳- کاستلز، مانوئل، ۱۳۸۰: *عصر اطلاعات: ظهور جامعه ی شبکه ای*، ترجمه ی احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.
- ۴- گنو، ژان ماری، ۱۳۸۰: *آینده آزادی: چالش های جهانی شدن دموکراسی*، ترجمه ی عبدالحسین نیک گهر، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۵- گنو، ژان ماری، ۱۳۸۱: *پایان دموکراسی*، ترجمه ی عبدالحسین نیک گهر، تهران: نشر آگاه.
- ۶- گنو، ژان ماری، ۱۳۸۳: جهانی شدن و تجزیه، در مارک پلاتنز و الکساندر اسمولار، *جهانی شدن، قدرت و دموکراسی*، ترجمه ی احمد رشیدی و سیروس فیضی، تهران: انتشارات کویر، صص ۸۰-۵۷.
- ۷- نش، کیت، ۱۳۸۲: *جامعه شناسی سیاسی معاصر*، ترجمه ی محمد تقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر.
- ۸- وبستر، فرانک، ۱۳۸۰: *نظریه های جامعه اطلاعاتی*، ترجمه ی اسماعیل قدیمی، تهران: قصیده سرا.
- ۹- هابرماس، یورگن، ۱۳۸۰: *جهانی شدن و آینده ی دموکراسی*، ترجمه ی کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.
- ۱۰- هلد، دیوید، ۱۳۸۱: دموکراسی: از دولت شهرها تا یک نظم جهان وطنی، در رابرت گودین و فیلیپ پتیت، *فلسفه ی سیاسی معاصر*، ترجمه ی موسی اکرمی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، صص ۳۱۲-۲۴۳.

ب - انگلیسی:

- 1- Antonio, R.J. and Bonanno, A., 1996: "Post-Fordism in The U.S: The Poverty of Market - Centered Democracy", *Current Perspectives in Social Theory*, 16.
- 2- Beck, U., 1992: *Risk Society: Toward a New Modernity*, London: Sage Press.
- 3- _____, 1995: *Ecological Enlightenment*, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- 4- _____, 2000: *what is Globalization*, Cambridge: Polity Press.
- 5- Dewey, J., 1963: *Liberalism and Social Action*, New York, Capricorn Books Press.
- 6- Friedman, M., 1982: *Capitalism and Freedom*, Chicago: The University of Chicago Press.
- 7- Giddens, A., 1994: *Beyond left and Right: the Future of Radical Politics*, Stanford: Stanford University Press.

- 8-Giddens, A... and Lash, s., 1994: *Reflexive Modernization: Politics, Tradition and Aesthetics in the Modern Social Order*, Cambridge: Polity Press.
- 9-Harvey, D., 1990: *The Condition of Post Modernity*, Oxford: Basil Black well.
- 10-Lash, S. and Urry, J., 1994: *Economies of Signs and Space*, London: Sage Press.
- 11-Rosencrance, R., 1999: *The Rise of Virtual State; Wealth and Power in The Coming Century*, New York: Hard Cover Basic Books.

